

۲۲۴۴۰۱۳

www.ketab.ir

من جا ماندم

علیرضا قندچی

ناشر: کراسه

نام کتاب: من جا ماندم

نویسنده: علیرضا قندچی

ویراستار: الهه فلاح

شابک: ۹-۹۷۷۶۵-۹۷۸-۶۲۲

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

نویت چاپ: اول؛ پاییز ۱۴۰۰

قیمت: ۶۷،۰۰۰ تومان

طراح جلد: سعید قاسمیان، سینا مرتضایی

آرایش صفحات: حسین کریمزاده

مدیر تولید فنی: انوشه صادقی آزاد

ناظر چاپ: علی سجودی

چاپ و صفحه‌آرایی: شاد رنگ

ایمیل: korasepub@gmail.com | اینستاگرام: [@korasepub](https://www.korasepub.ir)

۰۹۲۷۱۲۱۸۸۲۹

سرشناسه: قندچی، علیرضا، ۱۳۵۳ -

عنوان و نام پدیدآور: من جا ماندم / علیرضا قندچی؛ ویراستار: الهه فلاح.

مشخصات نشر: تهران: کراسه، ۱۴۰۰.

مشخصات ظاهری: ۱۳۷ص: ۵/۱۴×۲۱/۵ س.م.

فروست: داستان ما.

شابک: ۹-۹۷۷۶۵-۹۷۸-۶۲۲

وضعیت فهرست نویسی: فیبا

موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴

موضوع: Persian fiction -- 20th century

رده‌بندی کنگره: PIR۸۳۵۷

رده‌بندی دیویی: ۸۳/۶۲

شماره کتابشناسی ملی: ۸۵۲۰۲۲۶

وضعیت رکورد: فیبا



نشر کراسه

www.ketab.ir

براین کتاب می‌خوانید

پیش‌نوشت پدرانه | ۹

فصل اول: فائزه؛ مادر تنهای آسمان | ۱۳

فصل دوم: درس؛ فرشته‌ای زمینی | ۳۳

فصل سوم: پارسا؛ پسر پرشور پرواز | ۷۵

فصل چهارم: من جا ماندم | ۹۹

پیش‌نوشت پدرانه

اتفاق غریبی است. اینکه بخشی از وجودت، جایی حوالی تو زندگی می‌کند. نفس می‌کشد. نبضت با نبض او می‌زند. با خنده‌اش شاد و با گریه‌اش بی‌قراری. دیگر به خودت تعلق نداری. آرزوی او آرزوی توست. دوست داری جاده را برایش هموار کنی و برای لبخند رضایتش هر ناممکنی را ممکن کنی.

هنر پدر بودن را از پدرم یاد گرفتم. از پدری که مهرش همچون پیچکی در تاروپود وجود تنیده بود و جز نوازش‌های پدرانه و نگاه پرمحبت، چیزی از او به خاطر ندارم. پدر و مادرم نخستین آموزگارانم بودند که الفبای عشق را از آن‌ها یاد گرفتم. از مکتب آن‌ها آموختم بستری از محبت برای فرزندانم بسازم و نهایت توانم را برای شکوفا کردن استعدادهایشان به کار بندم تا زیر سایه‌ی امنیت و حمایت پدرانه رشد کنند و ببالند. تا دلشان گرم باشد. تا نترسند. تا اشتباه نکنند. تا آوج یکدیگر را گمان نمی‌کنم هرگز برای گفتن از آن‌ها دیر باشد. می‌دانم هنوز هم چشمتان به پدر است و من بر آنم که تا جانی در بدن دارم، از آن‌ها بنویسم.

به آن‌ها می‌گویم: نگاه کنید! پدر اینجاست. از شما می‌نویسد. هرگز اجازه نخواهد داد غبار فراموشی روی خاطرات شیرین شما بیفتد. پدر برای شما از جا برخاسته و کمر همت بسته و برای جاودانه شدن نام و یادتان از هیچ کاری دریغ نخواهد کرد. او برای شادی قلبتان و نشانیدن لبخند رضایت روی لب‌هایتان قدم برمی‌دارد. درست مثل زمانی که روی زمین بودید. او تسلیم تلخی واقعیت نمی‌شود. او می‌نویسد تا شما را در یادها جاری کند و در قلب‌ها زنده نگه دارد.

هدف و انگیزه‌ی من از نگارش این کتاب در حقیقت ادای دین است به فرزندانم که با تولدشان روح تازه‌ای به زندگی‌ام بخشیدند و دریچه‌ای تازه برای دیدن زیبایی‌های زندگی به روی من گشودند. این کتاب ادای احترامی است به همسر عزیزم که نخبه‌ای توانمند برای سرزمینش و مادری مهربان برای فرزندان‌اش بود. همچنین می‌خواهم به تمام کسانی که همچون من در قعر این اندوه نشسته‌اند، پیغامی کوچک برسانم. می‌خواهم بگویم درست است

که همه‌ی ما محکوم شده‌ایم به زندگی توأمان با این رنج بزرگ، اما باید به یاد بیاوریم چه روزهای شاد و خوشبختی را تجربه کرده‌ایم. یادمان بیاید زندگی بسیار به ما بخشید، و چه بسا دیگرانی به خوشبختی ما غبطه خورده باشند، بیایید به یاد روزهای شاد گذشته، از حضور آن‌ها در زندگی‌مان، پیش از آن فاجعه، قدردانی کنیم. بیایید آیینی بسازیم و در آن یاد و نام عزیزانمان و خوبی‌هایشان را پاس بداریم.

آنچه در این کتاب می‌آید، یکی از هزاران دردی را که بر من گذشت، روایت نمی‌کند. اینجا درست همان جایی‌ست که معجزه‌ی کلمات هم از شرح واقعیت عاجز می‌ماند. از جراحت یک زخم کاری نوشتن، دشوار است. چقدر می‌توان اصل مطلب را ادا کرد؟

من می‌خواهم این کتاب را دیگران بخوانند. خاطرات مردی را بخوانند که خاطره‌ی عزیزانش را با چنگ و دندان حفظ می‌کند و از لابه‌لای این سطرها می‌توان دید تا چه حد خوشبخت بوده است. حتی می‌شود رایحه‌ی خوش آن روزهای رفته را از برگ‌های این کتاب استشمام کرد. اگرچه اندوه بر روزهایم چنبره زده و رخوت و افسردگی مرا در بر گرفته اما با اندک توانی که در من مانده، از توبره‌ی احساسم، کلماتم را پیدا می‌کنم و در این روزهای رخوت و ملال، چراغی کوچک برایشان روشن می‌کنم. می‌خواهم به آن‌ها بگویم اگر هزار بار دیگر هم به دنیا می‌آمدم، باز هم می‌خواستم پدر آن‌ها باشم. ممنون که در همان عمر کوتاهاشان آن قدر خوب بودید، آن قدر نبوغ و زیبایی به جهانم بخشیدید. شما بودید که اشتیاق پدری کردن را در من بیدار کردید. به وسعت دلتنگی بیکرانه‌ام دوستان دارم. به امید دیدار...

من یک پدرم

گریه نمی‌کنم

درد می‌کشم

خشمگینم

زانوی غم بغل نکرده‌ام

عکس‌هایتان را کنار هم چیدم